



ماجرایی تکان دهنده از شهیدی که مادر خود را شفا داد

همه ماجرا از يادواره شهيد زين الدين شروع شد. حاج حسین کاجی پشت میکروفون رفت تا خاطراتی از شهدا رو نقل كنه. اما لابه لاى اين خاطرات از مادر شهید معماریان دعوت می کنم که تشریف بيارن و خودشون تعريف كنن و البته امانتي رو هم با خود بيارن.

مادر شهید از تو جمعیت بلند شد، حس کنجکاویم بیشتر شده بود که ایشون کی هستند؟ و امانتي چيه؟ ...

اون شب گذشت و خاطراتش تو ذهن همه باقی موند؛ ولی خیلی دوست داشتم بیشتر در جریان این ماجرا قرار بگیرم. چند روز بعد اطلاعیه ای تو سطح شهر توجهم رو جلب كرد:

يادواره شهداء تو مسجد المهدى (عج) بلوار امین قم با حضور مادر شهید معماریان اسم مسجد و شهید مطمئنم کرد که این همون مسجدیه که جریان در اون اتفاق

اتفاق پام ضربه شدیدی خورد، طوريكه قدرت حركت نداشتم. پام رو آتل بسته بودند. ناراحت بودم که نمی تونستم تو این ایام کمک کنم. نذر کرده بودم که اگه پام تا روز عاشورا خوب بشه با بقیه دوستام دیگهای مسجد را بشورم و كمكشون كنم. شب عاشورا رسيده بود و هنوز پام همونطور بود. از مسجد که به خونه رفتم حال خوشى نداشتم. زيارت را خوندم و كُلّى دعا كردم.

بخوابم تا صبح با دوستام به مسجد برم. تو خواب دیدم تو مسجد (المهدی) جمعیت زیادی جمع هستند و منم با دو تا عصا

زیر بغل رفته بودم. یه دسته عزاداری منظم، افتاده. روزها سپری شده بود و شب جمعه داشت وارد مسجد مي شد. جلوي دسته، ١٦ آذر تو مسجد المهدى(عج)بودم. شهدد سعيد آل طه داشت نوحه مي خوند. حالا این اتفاق تکان دهنده رو از زبان مادر شهید براتون نقل می کنم: (محرم حدود ۲۰ سال پیش بود که تو یه با خودم گفتم: این که شهید شده بود! پس اینجا چیکار می کنه؟! یه دفعه دیدم پسرم محمد هم كنارش هست. عصا زنان

رفتم قسمت زنونه و داشتم اینها رو نگاه مى كردم كه ديدم محمد سراغم اومد و دستش را انداخت دور گردنم. بهش گفتم: مامان، چقدر بزرگ شدی! گفت: آره، از موقعی که اومدیم اینجا کلی بزرگ شدیم. ديدم كنارش شهيد آزاديان هم وايساده. آزادیان به من گفت: حاج خانوم! خدا بد نده. محمد برگشت و گفت: مادرم چیزیش نیست. بعد رو کرد به خودم و گفت: نزدیکهای صبح بود که گفتم یه مقدار مامان! چیه چیزیت شده گفتم: چیزی

نیست؛ پاهام یه کم درد می کرد، با عصا محمد گفت: ما چند روز پیش رفتیم

صبر كن كه با هم بريم. بعد تو راه رفته بوديم مرقد امام (ره). گفتيم امروز كه روز عاشوراست اول بريم مسجد، زيارت بخونيم بعد بیایم پیش شما. بعد دستهاشو باز کرد وكشيد از سرتا مچ پاهام؛ بعد آتل و باندها رو باز کرد و شال سبز را بست به پام و بعدش هم گفت: از استخونت نیست؛ یه کم به خاطر عضله ات است كه اون هم خوب

كربلا. از ضريح برات يه شال سبز آوردم.

می خواستم زودتر بیام که آزادیان گفت

از خواب بيدار شدم، ديدم واقعيت داره؛ بأندها همه باز شده بودند و شال سبزى به پاهام بسته شده بود. آروم بلند شدم و يواش يواش راه رفتم. من كه كف پام را نمى تونستم رو زمين بذارم حالا داشتم بدون عصا راه مى رفتم. رفتم پايين و شروع به کار کردم که دیدم پدر محمد از خواب بيدار شده؛ به من گفت: چرا بلند شدی؟ چیزی نمی تونستم بگم. زبونم بند اومده بود. فقط گفتم: حاجى! محمد اومده بود. اونم اومد پاهام رو که دید زد زیر گریه. بعد بچه ها رو صدا کرد.

اونا هم همه گریه شون گرفته بود. این شال یه بویی داشت که کل فضای خونه رو پر کرده بود. مسجد هم که رفتیم کل مسجد پر شده بود از این بو. رفتم پیش بقيه خانوم ها و گفتم: يادتونه گفته بودم اگه ياهام به زمين برسه صبح ميام. اونا هم منقلب شده بودند. یه خانومی بود که میگرن داشت. شال رو از دست من گرفت و یه لحظه به سرش بست و بعد هم باز کرد، از اون به بعد دیگه میگرن اذیٰتش نکرده. مسجدی ها هم موضوع را فهمیده

واقعاً عاشورایی به پا شده بود. بعدها این جریان به گوش آیت الله العظمی گلپایگانی(ره)رسید. ایشون هم فرموده بودند: که اینها رو پیش من بیارید. پیش ایشون رفتم ، کنار تختشون نشستم و شال رو بهشون دادم. شال رو روی چشم و قلبشون گذاشتند و گفتند: به جدم قسم، بوی حسین (ع) رو می ده. بعد به آقازاده شون فرمودند: اون تربت رو بیارید، مى خوام با هم مقايسه شون كنم. وقتى تربت رو كنار شال گذاشتند، گفتند كه اين شال و تربت از یک جا اومده.

بعد آقا فرمودند: فكرنكنيد اين يه تربت معمولیه. این تربت از زیر بدن امام حسین(ع) برداشته شده، مال قتلگاه ست، دست به دست علما گشته تا به دست ما رسیده. بعد ادامه دادند: شما نیم سانت از این شال رو به ما بدید، من هم به جاش بهتون از این تربیت می دهم.

بهشون گفتم: آقا بفرماید تمام شال برای خودتان. ایشون فرمودند: اگه قرار بود

این شال به من برسه، خدا شما رو انتخاب چند دقیقه ای که از شیشه درش آوردند، كُلُّ فضا رو معطر كرد و چه عطرى؟! نمی کرد. خداوند خانواده شهداء رو هرگز چنین بوی خوشی رو تا به اون روز استشمام نکرده بودم. بچه های مسجد مى گفتند : ما بيست ساله كه اين شال رو زیارت می کنیم، اما این بو، حتی ذره ای

یادی که در دلها هرگزنمی میرد یاد شهیدان است .

انتخاب كرد تا مقامشون رو به همه يادآور بشه ... اگر روزی ارزش خون شهدای کربلا از بین رفت، ارزش خون شهدای شما هم از بین می ره. بعد هم نیم سانت از شال بهشون دادم و يه مقدار از اون تربت ازشون هم تغییر نکرده... مراسم داشت تموم می شد که یه دفعه دیدم

كه اون شال، دست يكي ازبچه هاي مسجده و مى خواد به كسى نشون بده. بله! تا اینجای ماجرا نقل قول بود،اما من اون شال رو با دست خودم لمس کردم.. این شال بوی خوشی داشت که در عرض

ياد شهِيدان است .

وپاسخگویی به نیاز جانبازان در

زمینه های گوناگون، از جمله: آموزش،

اشتغال، بهداشت و درمان، به آنان یاری

رسانند . خوشبختانه مجلس شورای

اسلامی در این زمینه پیشقدم بوده وبا

تصويب قوانين ودستور العملهايي،

ضمن تامین نسبی نیازهای رفاهی

جانبازان عزیز، راه را برای حضور آنان

در جامع فرهم آورده است. باید از دولت

انتظار داشت هدفهای زیر که در سطح

بین المللی مطرح است ، مورد عنایت

قرآر دهد :۱-کمکهای همه جانبه

فرهنگی - اجتماعی به جانبازان برای

هماهنگی جسمی وروحی آنان با جامعه. ۲ - افزایش تلاش در جهت

مراقبت، راهنمایی و آموزش حرفه ای

جانبازان وبه کار گیری آنان در مشاغل

مناسب ، آن چنان که شخصیت فردی

۳- انجام اقدامات اساسی به منظور

آسان نمودن شرکت جانبازان در امور

اجتماعی. در این زمینه، به عنوان مثال

مى توان به مسئله عبور ومرور جانبازان

در شهر و آمد و رفت آنان به ساختمانهای

عمومي اشاره نمود . ٤ - دادن آموزش

و آگاهی به مردم برای در نظر گرفتن

حقوق جانبازان درزمینه های گوناگون

اجتماعی ، سیاسی ، فرهنگی

واقتصادى. ٥ - افزايش اقدامات موثر

به منظور ترمیم ناتوانی های جسمی

ونقص عضو جانبازان ٦ - تاكيد بر

شایستگی ها وتواناییهای جانبازان،

نه برناتوانیهای آنان۷ - فائق آمدن بر

دشواریهای مربوط به اشتغال. اقدامات

مذكور ، از جمله مواردى است كه

مى تواند فضاى مناسبى براي حضور

جانباز در جامعه وتعميق وگسترش

فرهنگ جانباز ایجاد نماید.

واحتماعيشان كاملا حفظ گردد.

چگونه فرهنگ جانباز را به جامعه بشناسانیم ؟

فرموده امام راحلمان که: " جانبازان، زبان گویای انقلاب و آسلام اند. أما را به " فرهنگ جانباز " راهنمایی می کند؛ فرهنگی که از اسلام و آرمانهای اصیل اسلامی سرچشمه می گیرد وباید الگویی برای ما و آیندگان باشد ، اما متأسفانه تاكنون به واسطه برخى عوامل فرهنگی - اجتماعی ، بسیاری از جنبه های این فرهنگ متعالی در جامعه ما ناشناخته مانده است . پس چه باید کرد تا آن رابه طور کامل به مردم ومسئولان وحتى به خود حانبازان بشناسانيم؟

نخست بايد از شخص جانباز آغاز نمود وشخصيت اصيل وجايگاه بلند او را برای خودش هرچه آشکار تر ساخت. جانباز به عنوان یک اصل مهم و خدشه ناپذیر بایدبپذیرد که عضوی موثر وكارآمد در متن جامعه است، نه احيانا يك فرد سربار وقابل ترحم . با چنين روحیه ای باید اورا تشویق وترغیب نمود که با اطمینان خاطر وارد جامعه شود ونقش سرنوشت ساز خود را متناسب با این مرحله از زندگیش برعهده گیرد . به موازات تبیین همه جانبه فرهنگ جانباز برای شخص جانباز ، باید در جهت شناساندن هر چه بیشتر این فرهنگ به جامعه ومسئولان اقدام نمود . به طور کلی برای آن که فرهنگ جانباز در جامعه تعمیق وگسترش یابد ، ضروری است شرایط اجتماعی واقتصادی متناسب با آن ، در جامعه ایجاد گردد و در همین زمینه است که نقش اساسی دولت در مورد فراهم أوردن امكانات لازم براى جانبازان مشخص می گردد . بدون چنین امکاناتی ، مسئولان در این مقطع

بأید با اجرای طرحهای لازم

و خداوند چنین مقدر کرده بود تا یه جلوه

ديگه از كرامات شهداء رو به چشم ببينم.

سلام به زاهران شب و شیران روز. وصیتی از یک حقیر از گوشه و یکی از سنگرهای جنوب. خدایا من كسى نيستم كه بخواهم وصيتى داشته باشم خدايا ، بارالها، معبودا و معشوقا مولايم من كوچكتر از أن هستم كه بخواهم در برابر و صیتنامه شهدا دیگر لب به سخن بگشایم . در آول به شما بگویم که من با چشم دل و به حقیقت راه را پیدا کرده ام و امیدوارم که توانسته باشم دین خود را نسبت به این انقلاب ادا نمایم برای خدا درباره گناهانی که نموده اند

ىا ساكنان بهشتى

با درود و سلام به

پیشگاه مقدس حضرت

ولى عصر (عج) و نايب

بر حق ایشان حضرت

امام خمینی و امت طلبه

العالى و سلام بر شما

مردم شهید پرور ایران که

با ایثار خود اسلام را

یاری نمودید و درود و

🔳 شهید حبیب ا... آبسواران

طلب مغفرت مي كنم. تقاضا می کنم از شما مردم شهید پرور ایران که به سخنان امام امت كه يقيناً پيامبر گونه است گوش كنيد و بدانيد كه خلاف فرمان ایشان عمل کردن شکست محضی است و برای این مرد بزرگ که به یقین مرد خداست دعا کنید و از ته قلب دعاكنيد كه خداوند ايشان را تا فرج مولا امام زمان (عج)و حتى كنار ايشان حفظ نمايد انشاا... و اما بعد با آن دسته افرادی که گوشه ای نشسته اند و فقط به فکر اموال خودشان هستند و کاری هم برای این انقلاب نکرده اند می گویم که هرگزشهدا از شما راضی نخواهند شد و توقعات خود شامل حالتان نخواهد كرد وروزگاري سخت نصيبتان خواهد شد. ومن شماراتوصيه مي كنم كه تا وقت است از خدا طلب مغفرت کنید و امام زمان (عج) را یاری کنید و تاروز قیامت و به هنگام قصاص رسوا نشوید .

من برای شما دعا می کنم و از خدا می خواهم که همه بندگانش را هدایت کند و اما دوستان و آشنایان و نزدیکان وای کسانی که بهر نحوه از این بنده حقیر آزار و اذیتی دیده اید عاجزانه از شما می خواهم مرا ببخشید و تنها خواهشی که از شما دارم این است راه شهیدان را ادامه بدهید سلاحشان سرد نشود و برروی زمین نیفتد . ای جوانان برای شما ننگ است که در بستر بمیرید بیائید با امام امت خود بیعت ببندید و رهسپار جبهه شوید . ای جوانان چُرا از مرگ می ترسید بروید خودتان را بامرگ آشتی کنید که این دنیای فانی بدرد نمی خورد بروید با دنیای ابدی خودتان را بسازید . خدایا این هوای نفس مرا به تنگ آورده ، مرا از شر وسوسه شيطان دور نگهدار . خدايا مرا جزء سياه خودت نگهدارِ زیر سپاه تو همیشه پیروز است، خدایا مرا جزء حزب خود نگهدار که حزب تو ایشانند رستگار. ای پدران و مادران مبادا از رفتن فرزندانتان به جبهه جلوگیری کنید که فردای قیامت درمحضر خدا نمی توانید جوابگوی زینب (س) باشید كه تحمل ٧٢ شهيد را نمود.

باتشكر از معاونت پژوهش و ارتباطات فرهنگی سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران استان هرمزگان

😘 سرهنگ خلبان کیومرث حی<mark>دریان</mark>

روی صدام را كم كرديم!

چند ماهی بیشتر از جنگ نگذشته بود. در این مدت خلبانان تیزپرواز ارتش جمهوری اسلامی ایران امان دشمن بعثی را بریده بودند. آنها مرتب مواضع نظامی و اقتصادی عراق را بمباران می کردند و آسمان عراق جولانگاهی برای عقابان تیزپرواز نیروی هوایی شده بود. در این مدت دیده نشد که حتی یک خلبان به خاطر ترس از پدافند پرحجم عراق، ماموریت خود را نیمه تمام رها کرده و برگردد. در این زمان ما در پایگاه ششم شکاری بوشهر بوديم.

َیکی از روزها یکی از خلبانان شجِاع كشورمان به قصد بمباران پالايشگاه بصره به پرواز درآمده بود، ولي در راه بازگشت مورد اصابت دو تیر موشک زمین به هوای سام ۳ و سام ٦ قرار گرفته و در خاك عراق سقوط كرده بود. همگى نگران حال او بوديم و به هر درى مى زديم تا از او خبری کسب کنیم. مشغول دیدن برنامه های تلویزیون بودیم که یکی از خلبانان پیشنهاد کرد تلویزیون عراق را بگیریم شاید بتوانیم خبری کسب کنیم. درست می گفت. در این گونه موارد رسانه های خبری عراق که منتظر چنین اتفاقاتی بودند، با راه انداختن جار و جنجال تبلیغاتی و برگزار کردن کردن کنفرانس های مطبوعاتی و رادیو و تلویزیونی، تلاش می کردند از به اصطلاح قدرت هوایی خود بگویند و با انجام این کار موجبات تضعیف روحیه خلبانان را فراهم کنند.

مشغول ديدن كانال هاى تلويزيون

ساعت ۱۱ صبح بود که به اتفاق چند

مصاحبه مطبوعاتی سخن می گفت. یکی از خبرنگاران خارجی از او سئوال من هم با آنها راهى شدم. بالفاصله مجوز کرد: - آقای رئیس جمهور، با توجه به این را از معاونت عمليات پايگاه گرفتيم و که خلبانان ایرانی به گونه ای نه چندان عباس دوران به عنوان لیدر انتخاب شد مشكل بيشتر نقاط خاك عراق را مورد و شروع به تشريح پرواز نمود. بلافاصله حمله قرار می دهند، شما چگونه از منابع بعد از یایان بریفینگ به اتاق تجهیزات اقتصادی خود از جمله نیروگاه های برق رفته و با تحویل گرفتن تجهیزات دو فروند دفاع مي كنيد؟ فانتوم مسلح آماده پرواز شديم. با كسب صدام که از طریق مترجم عرب زبان خود اجازه از برج مراقبت به پرواز درآمديم. هدف نیروگاه برق بصره بود. با ارتفاع

متوجه اين سئوال شد زياد خوشش نيامد. چهره اش خشمگین شد و مطالبی را به عربی گفت که مترجمش این گونه آن را ترجمه کرد : - ما به ياري كشورهاي دوست و حامي

تن از دوستان از جمله شهیدان یاسینی

و دوران به عنوان خلبان آماده نشسته

بوديم و شروع به گرفتن تلويزيون عراق

کردیم. تصویر صدام را دیدیم که در یک

خود به تازگی چنان دژمستحکمی از پدافند هوایی در اطراف شهرها و منابع اقتصادی خود از جمله نیروگاه های برق برپا کرده ایم که فرمانده پدافند ما اعلام كرده چنانچه هر خلباني بتواند با موفقيت به شعاع ۵۰ مایلی رینگ های پدافندی این نیروگاه ها برسد، حقوق یک سال خود را به عنوان جایزه به او خواهد داد. به پیشنهاد یاسینی آماده حمله شدیم در حین مصاحبه، به چهره رضا یاسینی و عباس دوران نگاه می کردم. برق غیرت را در چشمان این عزیزان دیدم. لحظه پس از پایان مصاحبه علیرضا یاسینی رو به

عباس دوران گفت: - عباس حاضری بریم روی صدام رو کم

که عباس پاسخ داد:

در فاصله چندین مایلی از نیروگاه، پدافندها شروع به شلیک کردند. انواع توپ های ضدهوایی به سمت ما شلیک می کردند و از هر طرف موشکی به سمت مان می آمد. دوران و یاسینی با مهارت تمام این موانع را یکی پس دیگری پشت سر گذاشتند.

كم و سرعت بالا از مرز گذشته و وارد

هدف را به شدت بمباران کردیم

خاُك عراق شديم.

- البته هنوز فرصتي پيش نيامده كه من ساعت ١/٥ بعدارظهر روى هدف رسيديم از صدام حسين سوال كنم چگونه جايزه و با رسیدن به هدف در ارتفاع پایین آن خلبانان ایرانی را تحویل خواهند داد. را بمباران کردیم و با گردش های بجا، به فاصله دوساعت از مصاحبه ضمن کوبیدن کامل هدف به سمت مرز مصاحبه صدام حسین ساعت ۱۱ صبح حركت كرديم. هواپيما كه سبك تر هم شده بود که ما دو ساعت و نیم بعد آن جا را بود، به سرعت به سمت مرز می آمدیم. بمباران کردیم. پس از چند روز از این خساراتی که به آن جا زده بودیم، به حدی واقعه، صدام حسين فرمانده پدافند بود که می خواستند هر طور شده ما را هوایی عراق رأ به دلیل بی کفایتی برکنار بزنند که با مهارت خلبانان موفق نشدند و زندانی کرد. و توانستیم سالم به زمین بشینیم.

. می خندید رو به عباس گفت: «عباس پاشو که دخلت درآمده. فک و . فامیلات آمده اند دیدنت!» عباس چشمانش را مالید و گفت: «سر به . سرم نگذار. لرستان کجا، این جا

جایزه خلبانان ایرانی را بدهید!

سى اعلام كرد:

غروب همان روز خبرنگار رادیو بی بی

- من امروٰز با آقای صدام حسین رئیس

جمهور عراق، مصاحبه داشتم و ایشان

با اطمينان خاطراز دفاع قدرتمند هوايي

خود در راه محافظت از نیروگاه ها،

تاسیسات و دیگر منابع اقتصادی عراق

در برابر حملات و تهاجم خلبانان ايراني

سخن مى گفت. ولى من هنوز مصاحبه او

را تنظیم نکرده بودم که نیروی هوایی

ایران نیروگاه بصره را منهدم کرد. اینک

جنوب عراق در خاموشی فرو رفته و

چراغ قوه در بازارهای عراق بسیار نایاب

و گران شده است چون با توجه به

خسارات وارد به نیروگاه، تا چند روز

سپس این خبرنگار با لبخندی تمسخر

آينده برق وصل نخواهد شد.

آمیز گفت:

هم هستند. واست كادو هم آورده اند! همگی از چادر زدیم بیرون.

سه پیرمرد لر با شلوار پاچه گشاد و چاروق و کلاه نمدی به سر ،ر حالیکه یکی از آنها بره سفیدی زیر بغل زده بود، می آمدند. عباس دودستى زد به سرش و ناليد: «خانه خراب شدم!» به زور جلوی خنده مان را گرفتیم.

پیرمردها رسیده نرسیده شروع

کردند به قریان صدقه رفتن و همه را از دم با ریش زبر و سوزن سوزنی شان گرفتند به بوسیدن. عباس شرمزده یک نگاه به آنها داشت یک نگاه به ما. به رو نیاوردیم

چایی. عباس آن سه را معرفی کرد: پدرزن آقا بزرگ و خان دایی، پدرزن آینده اش.

سرفه می کردیم و هر چند لحظه می زدیم بیرون و دراز به دراز روی شکم مان را می گرفتیم و ریسه مى رفتيم. خان دايى يا به قول عباس، خالو جان بره را داد بغل عباس و گفت: «بیا خالو جان، پروارش كن و با دوستانت بخور.» اول کار بره نازنازی لباس عباس آقا را معطر کرد و ما دوباره زدیم بیرون. ولخرجي كرديم و چند بار به چادر تداركات پاتك رديم و با كمپوت سيب و گیلاس از مهمان های ناخوانده

پذیرایی کردیم. پدرزن عباس مثل اژدها دود بیرون داد و گفت: «وضعتان که خیلی خوبه. پس چی هی می گویند به جبهه ها كمك كنيد و رزمنده ها محتاج غذا و لباس و پتویند؟ ، عباس سرخ شد

با سر و صدای محمود از خواب پریدم. محمود در حالیکه هرهر نگهدارمان!

- خودت بيا ببين. چه خوش تيپ

خوابيدند.

و آورديمشان تو چادر. محمود و دو، سه نفر دیگر رفتند سراغ دم کردن

پیرمردها با لهجه شیرین لری حرف می زدند و چپق می کشیدند و ما

بخيز!

و گفت: «نه کربلایی شما مهمانید و بچه ها سنگ تمام گذاشته اند.» اما این بار پدر و آقا بزرگ هم یاور خان دایی شدند و متفق القول شدند که ما بخور و بخواب كارمان است والله

کم کم داشتیم کم می آوریم و به بهانه های الکی کرکر می کردیم و آسمان و صحرا را نشان می دادیم که مثلا به ابری سه گوش در آسمان می خندیدیم! شب هم پتوهایمان را انداختیم زیرشان و آنها تخت

از شانس بد آن شب فرمانده گردان برای این که امادکی ما را بسنجد، یك خشم شب جانانه راه انداخت. با اولین شلیک، خان دایی و آقا بزرگ

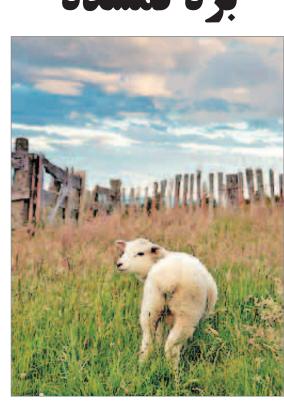
> - 🔆 – ييرمردها رسيده نرسيده شروع کردند به قربان صدقه رفتن و همه را از دم باریش زبر و سوزن سوزنی شان گرفتند به بوسيدن

و پدر یا مش بابا مثل عقرب زده ها

پریدند و شروع به داد و هوار کشیدن و يا حسين و يا ابوالفضل به دادمان برس، كردن. لابه لاى بچه ضجه مى زدند و سينه خيز مى رفتند و امام حسین را به کمک می طلبیدند. این وسط بره نازنازی یکی از فرمانده هان را اشتباه گرفته بود و پشت سرش می دوید و بع بع می کرد. دیگر مرده بودیم از خنده. فرمانده فریاد زد: «از جلو نظام!» سه پیرمرد بلند فریاد زدند: «حاضر!» و بره گفت: «بع! بع!» گردان ترکید. فرمانده که آز دست بره مستأصل شده بود دق دلش را سر ما خالی کرد: بشین، پاشو،

با هزار مکافات به پیرمرد حالی کردیم که این تمرین است و نباید

بره گمشده



حرف بزنند تا تنبیه نشویم. اما مگر می شد به بره نازنازی حرف حالی

کم کم فرمانده هم متوجه موضوع شد. زودتر از موعد مقرر ما را مرخص کرد. بره داشت با فرمانده به چادر مسئولین گردان می رفت که عباس با خجالت و ناراحتی بغلش کرد و آورد.

پیرمردها ترسیده و رمیده شروع کردند به حرف زدن که: «بابا شما چقدر بدبختید. نه خواب دارید و نه

بسته اند و بره را گذاشته اند برای عباس. محمود گفت: «غصه نخور، خان دایی پیرمرد خوبی است. حتماً دخترش را بهت می دهد! »عباس تا آمد حرف بزند بره صدایی کرد و

آسایش. این وسط ما چکاره ایم،

صبح وقتی از مراسم صب

برگشتیم، دیدیم که عباس بره اش را

بغل کرده و نگاه مان می کند.

فهمیدیم که سه پیرمرد فلنگ را

خودمان نمى دانيم!

لباس عباس معطر شد!

